ماترک ـ میّت

موّرث:

میتی که از خود ارث باقی می گذارد.

مؤجّل:

مدت دار.

مؤمن:

شیعه دوازده امامی.

مؤمن متستر:

کسی که در انظار عمومی مرتکب گناه نمی شود. (در مقابل متجاهر به فسق).

مؤونه:

هزینه ای که برای گذران زندگی لازم است.

ماترک:

آنچه متوفی از خود باقی گذارده، اعم از حقوق و اموال.

ما فی الذمّه:

آنچه بر گردن مکلف است، هر چند به آن علم نداشته باشد.

ما به التفاوت:

آنچه سبب تفاوت است.

مأثور:

رجوع کنید به: ادعیه مأثوره.

مادام الحیات:

تا زمان زنده بودن.

ماده:

منشاء و منبع آب (چاه و چشمه ماده دارند برخلاف آب حوض).

ماده حاجب:

هر ماده ای که مانع از رسیدن آب به پوست بدن باشد.

مأذون:

کسی که از سوی دیگری در بعضی امور، دارای اجازه است.

مال الاجاره:

مالی که باید مستأجر بابت اجاره بپردازد.

مال التجاره:

کالای بازرگانی.

مال المصالحه:

وجه المصالحة ؛ مالی که در عقد صلح، «عوض» قرار گرفته است.

مال غیر مخمس:

مالی که خمس آن پرداخت نشده است.

مال مشاع:

مال مشترکی که شرکاء در جزء جزء آن شریکند.

مال محترم:

مالی که دیگران حق تعرض به آن را ندارند.

مالیات:

عوارض و خراجی که حکومت از افراد جامعه اخذ می کند.

مالیت:

مالیت شرعی: ارزش مالی در نظر شرع.

مالیت عرفی:

ارزش مالی در نظر عرف ؛ هر چند در شرع ارزش مالی نداشته باشد ؛ مانند خوک و شراب.

مأموم:

کسی که در نماز به امام جماعت اقتداء کرده است.

مأمون:

مورد اطمینان، امن.

ماه شمسی:

منظور یک «برج» است که بیشتر از ۳۱ روز نمی شود.

ماه قمری:

مدت زمان یک دور گردش ماه بدور زمین که برابر با ۲۹ یا ۳۰ روز است.

ماه های حج:

ماه های شوال، ذی القعده و ذی الحجه.

ماه های حرام:

ماه هایی که در آن ماه ها جنگ و قتال حرام است. (ذی قعده، ذی حجة، محرم و رجب).

مایع بالاصاله:

آنچه در اصل و به طور طبیعی، بصورت مایع و روان است ؛ مانند آب و الکل.

مایملک:

دارایی.

مُباح:

مباح بالمعنی الاعم: آنچه حرام نیست.

مباحات عامه: مانند کوه ها، دریاها، پرندگان که تصرف در آن در صورتی که منع ولایی نداشته باشد، جایز است.

مباح بالمعنی الاخص: عملی که در نظر شرع، نه ناپسند محسوب می شود و نه پسندیده، بر خلاف واجب، حرام، مکروه و مستحب.

مباشر:

آنکه کاری را شخصاً انجام می دهد.

مباشرت:

با دست خود کاری را انجام دادن.

مباهله:

همدیگر را نفرین کردن. رجوع کنید به: روز مباهله.

مبایعه (نامه):

سند و قباله ای که در آن عقد بیع نوشته شده است.

مُبتدئه:

زنی که برای اولین بار خون حیض می بیند.

مبتذل:

پَست، غیر مجاز.

مبتلابه:

مورد ابتلا .

مبدأ مسافرت:

محل شروع سفر.

مبطلات:

اموری که باطل کنندهٔ عمل هستند.

مبطون:

کسی که نمی تواند از خارج شدن مدفوع خود جلوگیری نماید.

مبعث:

زمان برانگیخته شدن حضرت محمد (صلی الله علیه وآله وسلم) به پیامبری (۲۷ رجب).

مَبیت:

شب زنده داری، بیتوته کردن، شب را در جایی ماندن.

مَبیع:

هر آنچه که فروخته می شود.

متارکه:

جدایی، ترک کردن زندگی زناشویی توسط زوجین.

متاع:

کالا.

متبایعین:

فروشنده و خریدار.

متبوع:

آن کسی که در رفتن به سفر از او تبعیت می کند.

متشرعه:

به معنای روش عملی مسلمان و یا شیعیان در امور دینی.

منّهب:

بخشنده، هبه کننده. رجوع کنید به: واهب.

متجاهر به فسق:

کسی که در ملاء عام مرتکب گناه و حرام می شود.

متخلف:

آنکه از شرع و یا قانون تخلف کرده است.

متداول:

مرسوم.

متشرع:

کسی که به قوانین شرع پایبندی و اهتمام دارد.

متصالح:

کسی که در عقد صلح، مال یا حق صلح شده را قبول می کند.

متضرر:

کسی که متحمل ضرر شده است.

متعاقدین:

طرفین عقد (بیع، اجاره و...).

متعاملین:

طرفین معامله.

متعلق اجاره:

آنچه که عقد اجاره درباره آن واقع شده است.

متعلق وکالت:

آنچه که عقد وکالت درباره آن واقع شده است.

متعه:

ازدواج موقت.

زنی که طی عقد موقت به همسری مردی در آمده است.

متکفل:

ضامن، آنکه مخارج دیگری را به عهده دارد.

متمتع:

برخوردار، بهره مند.

آنکه حج یا عمرۀت متع بجا می آورد.

مُتَنَجّس:

نجس شده، چیزی که ذاتاً پاک است ولی با یکی از نجاسات (ولو با واسطه متنجس اول و یا بنابر احتیاط با متنجس دوم) به گونه ای تماس پیدا کرده است که رطوبت یکی به دیگری انتقال پیدا کرده است.

متولی:

کسی که عهده دار امری شده است.

متولی وقف:

کسی که به مقتضای وقف، متصدی امور موقوفه شده است.

مُثله:

آنکه گوش، بینی و یا لب او بریده شده است.

مُثله کردن.

بریدن گوش، بینی یا لب کسی.

مِثلی:

چیزهایی که اجزای آنها با توجه به ویژگی های یکسان و همانند، معمولاً قیمت مساوی دارند ؛ مانند گندم و جو.

مُثمَن:

کالایی که خریدار و فروشنده روی قیمت آن توافق کرده اند.

مجادله:

دشمنی کردن، (در باب حج، قسم خوردن بصورت لاواللّه و بلاواللّه).

مجتهد:

کسی که در مراتب علمی به درجه ای رسیده است که می تواند احکام اسلام را، از أدلّهٔتفصیلی استنباط کند.

مجتهد جامع الشرائط:

مجتهدی است که شرایط لازم برای مرجعیت را دارا باشد.

مجتهد متجزی:

کسی که در یک یا چند باب خاص از فقه، توانایی استنباط احکام را داشته باشد.

مجتهد مطلق:

کسی که در تمام ابواب فقه، توانایی استنباط احکام را داشته باشد.

مجزی:

عملی که در ادای تکلیف کافی است.

مُجزی است:

کافی است (ساقط کنندۀ تکلیف است).

مجنون:

دیوانه.

مجنون اطباقی: کسی که همیشه دیوانه است.

مجنون ادواری: کسی که گاه دیوانه و گاهی عاقل است.

مجهول الجنس:

کسی که مرد یا زن بودنش معلوم نیست.

مجهول المالک:

مالی که مالک آن معلوم نیست.

مجوّز شرعی:

چیزی که از نظر احکام شرعی تجویز کنندۀعملی باشد، دلیلی که به استناد آن، بتوان عملی را از نظر قانون اسلام روا دانست.

مجوز شرعی غیبت: اموری که به سبب آنها غیبت کردن فرد، جایز می باشد.

مُحاذات:

کنار هم و در یک راستا قرار گرفتن.

محاذی:

موازی.

مُحارب:

کسی که سلاح می کشد با هدف ترساندن مردم یا افساد فی الارض.

مُحاربه:

سلاح کشیدن با هدف ترساندن مردم و یا افساد فی الارض.

مَحارم:

جمع محرم.

مُحال علیه:

کسی که پرداخت بدهی به او حواله شده است.

مُحتال:

طلبکاری که برای دریافت طلبش، به دیگری حواله می شود.

مُحتَضَر:

کسی که در حال جان دادن است.

مُحتَلِم:

کسی که در خواب از او منی خارج شده است.احتلام.

محتمل الاعلمیه:

کسی که احتمال دارد اعلم از دیگران باشد.

محجور:

کسی که به خاطر جنون، عدم بلوغ، ورشکستگی و... از تصرف در اموالش ممنوع شده باشد.

محلّل:

باعث حلال شدن.

در بحث طلاق به مردی گفته می شود که پس از ۳ طلاقه شدن زن، با او ازدواج می کند تا پس از طلاق آن، شوهر قبلی او بتواند با او ازدواج کند.

محذور:

ممنوع، در فقه به معنای مانع بکار می رود.

محراب:

محلی خاص در مسجد که نشان دهندهٔ قبله است.

مُحرَّم:

چیزی که حرام شده است.

اولین ماه از سال قمری.

محرز:

آشکار، قطعی.

مُحرم:

کسی که در احرام حجّ یا عمره است.

مَحْرَمْ:

همسر.

کسی که ازدواج با او همیشه حرام است، خواه از طریق نسب، سبب یا رضاع باشد.

محرم نسبی: آنکه محرمیتش بواسطۀنسبت خویشاوندی و تولّد است ؛ مانند عمه، خاله، عمو و دایی.

محرم سببی: آنکه محرمیت او بواسطۀازدواج حاصل شده باشد ؛ مانند پدر شوهر، مادر زن، عروس و داماد.

محرم رضاعی: آنکه محرمیت او بواسطۀشیر خوردن (با شرائط خاص) حاصل شده باشد ؛ مانند برادر و خواهر رضاعی.

محرمات احرام:

کارهایی که برای محرم حرام است.

مَحَسِّر:

رجوع شود به وادی محسر.

محسنات تجویدی:

قواعدی که رعایت آنها موجب زیباتر شدن قرائت می گردد.

مُحصنه:

زن شوهردار.

مَحظور:

ممنوع.

محکمۀ صالحه:

محکمه و دادگاهی که صلاحیت صدور حکم در دعاوی را داشته باشد.

محکوم به... است:

نوعی فتوا (محکوم به حلیت است، یعنی حکم به حلال بودنش می شود).

محکوم به بطلان:

باطل است.

محکوم به لزوم:

لازم است.

محکوم به نفوذ:

نافذ است.

محل اشکال است:

اشکال دارد، نمی توان به آن فتوی داد. (مقلد می تواند در این مسأله به مجتهد بعد مراجعه کند).

محل قصد عشره:

مکانی که مکلف در آن، قصد اقامت به مدت ده روز یا بیشتر می کند.

مُحیل:

بدهکاری که بدهی خود را به دیگری حواله می کند.

مخالفت قطعیه:

مخالفت یقینی

مختلس:

اختلاس کننده. رجوع کنید به: اختلاس.

مخرج بول و غائط:

محل طبیعی خروج ادرار و مدفوع

مُخَمَّس:

مالی که خمس آن پرداخت شده است.

مخیر:

صاحب اختیار

مخیر است: مقلد باید یکی از راههای مذکور را اختیار کند (این تعبیر حکم فتوا را دارد)

مُداعِبه:

مزاح کردن و شوخی

مدخوله:

دختری که پرده بکارتش با ازدواج زایل شده است، زنی که با او آمیزش شده است.

مَدّ:

کشیدن، کشیدن صدای حروف.

مُدّ:

۷۵۰ گرم.

مُدّ طعام:

۷۵۰ گرم گندم، برنج، خرما، کشمش، آرد و مانند آن.

مُدّعِی:

کسی که علیه دیگری اقامۀدعوی کرده است.

مدلّس:

تدلیس کننده. رجوع کنید به: تدلیس.

مدیون:

بدهکار.

مُذَکی:

حیوانی که به طریقه شرعی ذبح شده است.

مذموم:

قبیح، ناخوشایند.

مَذْی:

رطوبتی که پس از ملاعبه از انسان خارج می شود.

مرافق:

آنچه که از آن سود می برند، وسایل آسایش.

مراودت:

رفت و آمد، معاشرت.

مرتدّ:

مسلمانی است که خدا یا رسول اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) را انکار کند، یا بطوری منکر یکی از ضروریات دین شود که انکار او به انکار رسالت برگردد.

مرتد فطری:

کسی که در حال انعقاد نطفه او، پدر یا مادر او مسلمان بوده و او نیز بعد از بلوغ اظهار اسلام نماید و سپس کافر شود.

مرتد ملّی:

کسی که در حال انعقاد نطفه او، والدین او کافر بوده و او نیز بعد از بلوغ اظهار کفر نماید و سپس مسلمان شده و سپس مجددا کافر شود.

مرتشی:

کسی که از دیگری برای انجام کارهایش رشوه گرفته است. رجوع کنید به: رشوه.

مرتهن:

کسی که رهن به عنوان وثیقه دین، در نزد اوست.

مرثیه:

ذکر مصائب اموات.

مرجح:

آنچه که باعث برتری امری یا کسی بر دیگری می شود.

مرجع تقلید:

کسی که مکلف، در احکام شرعی خود به او رجوع و از او تقلید می کند.

مرجوح:

کم ارزش تر ؛ در مقابل راجح.

مردار:

حیوانی که یا خودش مرده، یا اینکه در هنگام کشتنش، شرایط لازم تذکیه رعایت نشده است. رجوع کنید به: ذبح شرعی.

مَرْمَرْ:

نوعی سنگ.

مروه:

کوه کوچکی در کنار مسجد الحرام که «سعی» در آنجا پایان می پذیرد.

مُزارعه:

قراردادی است بین صاحب زمین و زارع که بر اساس آن، به هر یک از طرفین در صد معینی از محصول تعلق می گیرد.

مزایده:

چیزی را در معرض فروش قرار دادن، تا هر کس قیمت بیشتری پیشنهاد کند، آن چیز به او فروخته شود.

مُزْدَلِفه:

مشعرالحرام، سرزمینی در بیرون مکه، کنار منا و نزدیکی عرفات.

مساجد اربعه:

مسجد الحرام، مسجد النبی (ص)، مسجد کوفه و مسجد بصره.

مُساحقه:

همجنس بازی زنان.

مساعدت:

یاری، همکاری.

مُساقات:

قراردادی است بین صاحب درختان میوه دار و «عامل» که بر اساس آن، عامل در برابر آبیاری یا رسیدگی مؤثر به درختان مزبور (بشرط اینکه موجب زیاد شدن یا مرغوبیت محصول آنها شود) حق برداشت مقدار معینی از محصول را پیدا می کند.

مستأجر:

اجاره کننده.

کسی که شخصی را برای کاری اجیر می کند یا خانه ای را برای سکونت اجاره می نماید.

مُستبْصِر:

آن که به مذهب شیعه تشرف پیدا کند.

مسترابه:

زنی که در سن حائض شدن است اما به صورت طبیعی و یا به جهت عارضه ای خون نمی بیند.

مستثنیات دِین:

ضروریات زندگی که فروختن آن برای ادای دین لازم نیست.

مُستحاضه:

زنی که خون استحاضه می بیند.

مستحب:

کاری که شارع مقدس به آن امر کرده ؛ ولی ترک آن را اجازه داده است.

مستردّ:

بازگردانده شده.

مستطیع:

کسی که شرائط، توانایی و امکانات مسافرت به مکه و انجام حج را دارد. رجوع کنید به: استطاعت.

مستلزم:

موجب، سبب

مستهلک شدن:

مخلوط شدن با چیز دیگر ؛ بطوریکه گویا دیگر وجود ندارد ؛ مانند خون لثه که در اثر مخلوط شدن با آب دهان مستهلک می شود.

مستودع:

کسی که مال خود را نزد دیگری به امانت گذاشته است.

مسح:

دست کشیدن بر چیزی.

مسح اعضای وضو: دست کشیدن بر جلوی سر و روی پاها (با رطوبت باقیمانده از شستشوی دستها و صورت.

مَسّ:

تماس مستقیم بدنی با یک چیز.

مَسّ میت:

تماس مستقیم بدنی با جسد میت.

مَسْعی:

مسافت میان دو کوه صفا و مروه (حدود ۴۰۰ متر).

مُسکرات:

چیزهای مست کننده.

مسکوک:

طلا یا نقره ای که بصورت سکه درآمده باشد.

مِسکین:

مستمندی که وضع زندگی اش، از فقیر هم بدتر است.

مسلوب المالیه:

آنچه مالیت آن از بین رفته باشد ؛ مانند گوشت فاسد.

مسلوس:

کسی که نمی تواند از خارج شدن ادرار خود جلوگیری نماید.

مسموع:

پذیرفته، قابل قبول.

مسوخ:

حیوانی که شکل اوّلی آن عوض شده حیواناتی که خداوند برخی از انسان ها را به شکل آنها مسخ کرده باشد. (در روایت آمده است که موش و خرگوش و خوک و فیل و سنگ پشت و میمون و خوک و خرس و روباه از جملهٔحیوان های مسخ شده هستند).

مسوّغات غیبت:

رجوع کنید به: مجوز شرعی غیبت.

مشاغل ربوی:

مشاغلی که در آن، تحصیل منفعت از طریق ربا صورت می گیرد.

مشاهد مشرّفه:

حرم ائمه معصومین (علیهم السلام).

مشترکات:

اموالی که مالک خاصی ندارد و استفاده از آنها برای عموم مردم جایز است ؛ مانند راه ها، پارک ها، پل ها و. .

مشروط علیه:

کسی که شرط بر علیه او باشد.

مشروط له:

کسی که شرط به نفع او باشد.

مشروع:

جایز، آنچه موافق شرع باشد.

مَشعر:

سرزمینی در بیرون مکه، کنار منا و نزدیک عرفات که حجاج شب عید قربان را در آنجا می گذرانند.

مشقت:

دشواری، گرفتاری، رنج.

مشکوک:

مورد شک، مردود.

مصافحه:

دست دادن.

مصالح:

چیزهایی که صلاح و نفع در آن باشد رجوع کنید به: مصلحت.

مصالح عامه: اموری که نفع آن به عموم مردم می رسد ؛ مانند مسجد، مدرسه و....

مُصالِح:

کسی که عهده دار ایجاب در عقد صلح است.

مصالحه:

سازش و توافق طرفین.

مصاهره:

خویشاوندی از راه ازدواج که موجب حرمت ازدواج با آن فرد می گردد.

مصلحت:

آنچه که صلاح و نفع در آن باشد.

مصون:

ایمن.

مصونیت:

آسیب نا پذیری.

مضاجعه:

خوابیدن زن و شوهر در کنار هم.

مُضاربه:

قراردادی است بین مالک و «عامل» که بر اساس آن «عامل» متعهد می شود، با سرمایۀمالک تجارت کند و سود آن به نسبت معین، بین هر دو تقسیم شود.

مضطرّ:

کسی که ناگزیر به ترک واجب و یا ارتکاب حرام شده است.

در مانده ؛ کسی که چاره ای ندارد.

تهیدست، بینوا.

مضطربه:

زنی که در حیض شدن، وقت یا عددِ مشخصی ندارد.

مضغه:

قطعه گوشتی که در آن رگ های خونی جریان دارد (مرحله سوم جنین).

مَضمَضه:

چرخانیدن آب در دهان.

مضمون عنه:

مدیونی که از او ضمانت شده است.

مضمون له:

طلبکاری که برای او ضمانت شده است.

مَضیقه:

تنگنا، شرائط سخت و دشوار.

مطاوعه:

پذیرش، تمایل.

مُطرب:

به طرَب آورنده، شادی بخش.

مطلّقه:

زنی که طلاق داده شده است.

مطهّرات:

پاک کننده ها، چیزهایی که متنجس را پاک می کند.

مظالم:

اموالی که بر گردن انسان است ؛ ولی صاحب آن مشخص نیست و یا دسترسی به او ممکن نیست.

مماشات:

کنار آمدن، مراعات کردن.

معاطات:

نوعی معامله که در آن طرفین بدون خواندن صیغه، مال خود را به دیگری می دهند.

معاملهٔ ربوی:

معامله ای که در آن، از یک طرف شرط زیادت شده باشد. رجوع کنید به: ربا.

معاملهٔ صوری:

معامله ای که در آن طرفین، قصد نقل و انتقال ندارند و بخاطر برخی انگیزه ها، ظاهر آن را ایجاد می کنند.

معاملهٔ غرَری:

معامله ای که اوصاف کالای مورد معامله مشخص نباشد ؛ مثل اینکه شخصی خانه ای را که اصلاً ندیده، بدون وصف بخرد یا بفروشد.

معاملهٔ معاطاتی:

رجوع کنید به: معاطات.

معانقه:

روبوسی و در بغل گرفتن یکدیگر.

معاونت بر اثم:

کمک کردن دیگران بر کار گناه.

معتد به:

قابل توجه.

معتمر:

کسی که عمره انجام می دهد.

معتنابه:

قابل توجه، قابل ملاحظه.

معدن:

هر آنچه از زمین استخراج می شود و بخاطر ویژگی خاصی که دارد از آن استفاده می شود.

معرضیت فساد:

در شرف فساد و خرابی قرار گرفتن.

معصیت:

گناه، حرام.

معمّرین:

کسانی که عمر طولانی دارند، کهنسالان.

معهود:

شناخته شده، معمول و متداول ؛ آنچه بطور صریح یا ضمنی مورد قبول بوده است.

معوّقه:

عقب افتاده، تأخیر شده.

مُعیل:

آنکه دارای همسر یا عائله باشد.

مغرور:

کسی که در معامله گول خورده و ضرر کرده باشد.

مَغشوش:

ناخالص.

مُفتَری:

کسی که بر دیگری تهمت و افترا وارد کرده است.

مَفسَده:

تباهی و فساد، آنچه باعث ضرر و خسران دنیوی یا اخروی می گردد.

مُفطِر:

چیزی که روزه را باطل می کند.

مُقلِسْ:

کسی که بی پول شده است.

مُفَلَّس:

کسی که چون دارائیش کمتر از بدهکاریش می باشد، قاضی او را ورشکسته اعلام و از تصرف در اموالش منع کرده است.

مقاربت:

نزدیکی کردن، آمیزش جنسی.

مُقاصه:

تقاصّ.

مُقاطِعه:

پیمانکاری، کاری را (از قبیل ساختمان یا جاده) با مزد معین بر عهده گرفتن.

مقام ابراهیم:

جایگاه قدم ابراهیم (علیه السلام) در فاصله ۱۳ متری کعبه.

مُقتَرِض:

قرض گیرنده.

مقدمهٔ واجب:

آنچه که صحت عمل واجب، وابسته به انجام آن است ؛ مانند طهارت برای نماز.

مقصّر:

رجوع کنید به: جاهل.

مُقیم:

کسی که در جایی سکونت دارد و یا قصد اقامت بیش از ده روز دارد.

مکروه:

ناپسند ؛ کاری که شارع مقدس آن را نهی کرده ؛ ولی ارتکاب آن را اجازه داده است.

مکفول له:

کسی که کفالت او از سوی دیگری بر عهده گرفته شده است.

مُکلّف:

انسانی که بالغ و عاقل است.

مکلف نوعی: مکلفی که بدون در نظر گرفتن خصوصیات فردی، حکم برایش جعل شده باشد.

مکمّل:

کامل کننده.

مَکیل:

آنچه غالباً واحد اندازه گیری آن پیمانه است.

مُلاعِبه:

بازی کردن و معاشقه کردن دو نفر با یکدیگر.

ملاقی:

آنچه با شیء دیگر برخورد و تماس دارد.

مُلغی:

لغو شده، بی اعتبار.

ملکهٔ اجتهاد:

حالت نفسانیه ای که به وسیله آن فرد می تواند احکام شرعی را با توجه به دلایل آن استنباط کند.

مُماثِل:

همانند، هم جنس.

ممزوج:

مخلوط شده، آمیخته شده.

مُمسِک:

بخیل، تنگ دست، خسیس.

مَمَرّ درآمد:

محل تحصیل درآمد.

ممیز:

نابالغی است که قدرت تشخیص داشته باشد. معیار ممیز بودن در هرموردی، تشخیص وی نسبت به همان مورد است.

ممنوع التصرف:

آنچه تصرف در آن جایز نیست.

کسی که حق تصرف در بعضی امور را ندارد.

مَن له الخیار:

کسی که اختیار فسخ معامله در دست اوست.

مناقصه:

چیزی را به کمترین قیمت خریدن ؛ بطوری که هر کس قیمت کمتری پیشنهاد کند، آن چیز را از او بخرند.

منجّز:

عقد یا قراردادی که مشروط به شرطی نیست. در مقابل معلق که اصل پیمان معلق بر شرطی باشد.

منذور:

چیزی که نذر شده است.

منذور له: آن چه که برای او نذر شده است ؛ مانند فقیری که نذر کرده اند به او چیزی بدهند یا مسجدی که نذر کرده اند آن را تعمیر کنند.

منشأ عقلایی:

غرض و انگیزه عقلایی.

مُنعَزل:

خود به خود برکنار شده.

منفسخ:

لغو شده، بی اعتبار.

منفعت کسب:

سودی که از طریق کسب و کار بدست می آید.

منفعت محلّله:

آن فایده ای که عرف آن را منفعت بداند و شریعت نیز آن را حلال بداند ؛ مانند نگهبانی کردن که منفعت محلّله سگ نگهبان است.

منقّله (در دیات):

جراحتی که نیازمند جابجایی موضع استخوان است.

منقول:

اموال و دارایی های قابل انتقال.

مُنکر:

کار زشت اعم از گناه و مکروه.

مُنکِر:

انکار کننده.

منکوحه:

دختری که ازدواج کرده است.

منوب عنه:

کسی که عملی به نیابت از او انجام می گیرد.

منوط:

معلّق، وابسته.

مَنی:

مایع غلیظی که از غدد تناسلی بوسیله جماع یا احتلام یا استمناء خارج می شود.

مِنی (مِنا):

سرزمینی در نزدیکی شهر مکه و در حدّ فاصل بین مکه و مشعرالحرام.

مَهرُ المِثل:

میزان مهریه زنان هم شأن.

مَهرُ المُسَمّی:

مهری که در ضمن عقد، برای زن تعیین می شود.

مهیج:

تحریک کننده.

مَوات:

زمین مخروبه ای که مالک ندارد و نفعش به هیچ کس نمی رسد رجوع کنید به: احیاء موات.

مواضع سبعه:

اعضایی از بدن که در هنگام سجده، باید روی زمین قرار گیرد (پیشانی، کف دو دست، سر دو زانو، نوک انگشتان شست دو پا).

مواقعه:

نزدیکی کردن.

مُوالات:

پی در پی انجام دادن.

موالید:

فرزندان.

موت فرضی:

مرگی که به موجب حکم حاکم شرع درباره شخص گم شده فرض می شود.

موثق:

مورد اطمینان، امین.

موجر:

اجاره دهنده.

مودّع:

امانت گذارنده، کسی که مال را نزد شخصی دیگر به امانت می گذارد.

مورد اشکال است.

رجوع کنید به: محل اشکال است.

موزون:

آنچه غالباً واحد اندازه گیری آن وزن است.

موسیقی لهوی:

موسیقی به گونه ای باشد که انسان را از خداوند متعال و معنویات و فضائل اخلاقی دور کرده و به سمت بی بندوباری، بیهودگی و گناه سوق دهد.

موصی:

وصیت کننده.

موصی له:

کسی که برای او (چیزی از میت) وصیت شده باشد.

موضحه (در دیات):

زخمی که موجب آشکار شدن سفیدی استخوان می شود.

موضوعات مستنبطه:

موضوعات احکامی که شناخت آن کار فقیه است و از منابع فقهی استخراج می شود مانند شرایط و مبطلات نماز. {اصل نماز و وجوب ان از موضوعات مستنبطه نیست و بلکه از ضروریات است.}

موطوئه (حیوان):

حیوانی که انسان آن را وطی کرده باشد.

موقوف:

وقف شده.

مترتب، منوط شده.

موقوف علیه:

آن کس یا چیزی که برای او وقفی صورت گرفته است.

موقوف علیهم:

کسانی که چیزی برای آنها وقف شده است.

موقوفه:

چیزی که وقف شده است.

مُوکل:

آنکه دیگری را به عنوان وکیل در امور خود انتخاب کرده است.

مولّی علیه:

کسی که دیگری ولایت او را بر عهده دارد.

موهوب:

آنچه بخشیده شده است.

موهوب له:

کسی که چیزی به او بخشیده شده باشد.

میقات:

محل معینی که می توان از آنجا برای حج یا عمره محرم شد.

میل:

واحد مسافت تقریباً برابر با یک سوم فرسخ شرعی (۸۷۵ / ۱ کیلومتر).

میت:

جسد بی جان انسان.